

خداوند نقل مکان کرده است



فرشته خداوند به فیلیپس گفت: «برخیز به طرف جنوب، به آن جاده‌ای که از اورشلیم به غزه می‌رود برو.» (این جاده یک راه بیابانی است.) 27 او بلند شد و به طرف آنجا حرکت کرد. یک خواجه سرای حبشی که در دربار ملکه حبشه به نام کندا مقام مهمی داشت و خزانهدار او بود برای عبادت به اورشلیم آمده بود 28. در این هنگام در راه بازگشت به وطن در کالسکه‌ای نشسته بود و کتاب اشعیا را می‌خواند 29. روح خدا به فیلیپس گفت: «نزدیک برو و خود را به آن کالسکه برسان 30.» پس فیلیپس به سوی آن دوید و شنید که او کتاب اشعیا را می‌خواند و پرسید: «آیا آنچه می‌خوانی می‌فهمی؟» 31 او پاسخ داد: «تا کسی مرا راهنمایی نکند، چطور می‌توانم آن را بفهمم؟» خواجه سرا از فیلیپس خواهش کرد که سوار کالسکه بشود و پهلوی او بنشیند 32. آن قسمتی را

که می‌خواند چنین بود: «او مانند گوسفندی که به کشتارگاه می‌برند، یا مثل بزّه‌ای که پیش پشم‌چینان زبان نمی‌گشاید، کلامی به زبان نی‌آورد 33. بدین‌گونه او را حقیر شمردند و حقانیتش را نادیده گرفتند. چه کسی درباره فرزندان او سخن خواهد گفت؟ زیرا حیات او از روی زمین منقطع شده است 34.» آن خواجه سرا به فیلیپس گفت: «تمنا دارم به من بگو که نبی در اینجا درباره چه کسی سخن می‌گوید، درباره خودش یا کسی دیگر 35.» آنگاه فیلیپس شروع کرده و از همان قسمت کتاب مقدس، مژده عیسی را به او رسانید 36. همان‌طور که می‌رفتند به آبی رسیدند. خواجه سرا گفت: «نگاه کن، در اینجا آب هست؛ چه چیزی مانع تعمید گرفتن من است؟» 37 فیلیپس گفت: «اگر با تمام دل ایمان آوری هیچ مانعی وجود ندارد.» خواجه سرا پاسخ داد: «من ایمان دارم که عیسی مسیح، پسر خداست 38.» خواجه سرا دستور داد کالسکه را نگه دارند. او و فیلیپس داخل آب رفتند و فیلیپس او را تعمید داد 39. وقتی از آب بیرون آمدند، روح خداوند ناگهان فیلیپس را در ربود و خواجه سرا دیگر او را ندید و شادی‌کنان به راه خود رفت 40. اما فیلیپس در اشدود دیده شد که در همه شهرهای آن ناحیه می‌گشت و بشارت می‌داد تا سرانجام به قیصریه رسید.

خداوند نقل مکان کرده است: "خداوند دیگر اینجا زندگی نمی‌کند!" یک شخص با رنگ صورتی و قرمز این جمله‌ها را در پله‌های کلیسای ما لوکاس نوشته است. این شخص هم چنین درب کلیسا را قفل کرد، به طوری که هیچ‌کسی نمی‌تواند یک شنبه صبح از ورودی اصلی کلیسا داخل کلیسا برود. خیلی بد است که این شخص آدرسش را نوشت، زیرا من می‌خواهم از او تشکر کنم، اما با وجود من این نامه را نوشتم. متن نامه این است:

"عزیزم ... خیلی ممنون از اطلاعات بسیار دوستانه که خداوند دیگر در Lukaskirche زندگی نمی‌کند. من می‌خواهم از پیامت سپاسگزاری کنم. این اطلاعات بسیار احساسی است، من ناامیدی، و شاید هم دل شکستگی را به طور واضح احساس می‌کنم. و من می‌خواهم از شما تشکر کنم چون ما مسیحیان دقیقاً این احساسات را با شما به اشتراک می‌گذاریم. ما دوست داریم آدرس دقیق خدا را بدانیم، اما ما آن را پیدا نمی‌کنیم. نمازهای قدیمی از کتاب مزامیر هم از این احساسات به خداوند دعا می‌کند.. وقتی خدا پسر یگانه خود را به دنیا فرستاد، فکر کردیم که ما در نهایت آدرس دقیق را می‌شناسیم. اما کاملاً متفاوت بود. به جای دادن آدرس دقیق و مکان دقیق خدا، عیسی را بدون خانه یا آدرس می‌دیدیم. مرگ بی رحمانه او یک معجزه قابل توجه است که جهان برایش جایی ندارد. چیزی که من مطمئنم می‌دانم این که شما از طریق قوطی اسپری و من با حضور شتابزده ام از سپیده دم تا غروب، با همان خورشید و زیر چتر حمایت همان دست خدا که آدرس او را جستجو می‌کنیم، زندگی می‌کنیم. آنچه که هر دوی ما از آن رنج می‌بریم شبیه به هم است. من می‌خواهم که شما را تشویق کنم که به دنبال این خدا باشید. من هم چنین می‌خواهم از شما صمیمانه دعوت کنم که این کار را با من انجام دهید. و نه تنها با من، بلکه با بسیاری از دیگر مسیحیان. من برخی از آنها را شخصاً می‌شناسم، بعضی از آنها به خاک سپرده شده‌اند. یکی از این افراد به ادیسی که ما آن را نمی‌دانیم وارد شده است، به ما مربوط است. او همچنین مانند ما، به دنبال خدا و آدرس او بود. منظور من حتی او خدا را بیشتر دنبال کرد و بیشتر از شما با قوطی اسپری و هم بیشتر از من با تمام سختی‌ها و مشکلات خدا را دنبال کرد. این مرد عقیم کرده شده بود. بله، در آن زمان چیزی شبیه به این بود. مردان را عقیم می‌کردند تا اطمینان حاصل کنند که هیچ

اشتباهی رخ نمی دهد. به این معنی که این مرد امید به داشتن رابطه در این دنیا نداشت، بلکه، او هم چنین امید داشتن یک خانواده را از دست داد. او همیشه احساس می کرد که وقتی در میان مردم می آمد یک نفر بیگانه بود. دوباره و دوباره به این دیوار بتنی رسید. او مردمی شاد را دید، عاشقان و بچه ها را دید... و از این بابت از این کار منحرف شد. همه این ها قطعا او را تشنه ساخته بود. او می خواست بیش از یک مرگ در زندگی تجربه کند. او می داند که باید جایی، چیزی باشد که بتواند تشنگی روحش را خنثی کند؟ آیا تشنه هستید؟ تشنه، نه تنها برای زندگی روزمره بلکه برای زندگی روحی.. برای تشخیص لذت در خطوط روشن؟ من مطمئن هستم که شما عطش بزرگ برای زندگی داری!، در غیر این صورت شما جرات نخواهید کرد فقط بر روی پله های کلیسا اسپری کنید... پس از همه، مجازات برای چنین کار چیزی بسیار زیاد است. پس آن مرد اتیوپیایی این احساس را داشت، همان طور که شما دارید. او مجبور بود کاری برای رفع تشنگیش انجام دهد، به همین دلیل او شروع به کار کرد. او بیش از 3000 کیلومتر با تمام سختی ها و خطرات سفر کرده است. که هیجان متن امروز است: یک مرد سفر 3000 کیلومتری انجام می دهد، برای پیدا کردن یک گنج گرانبها که شما نمی توانید با چشم ببینید. این مرد واقعا کسی بود که به شدت به دنبال خدا بود! و برای این سفر 3000 کیلومتری یک دلیلی داشت. در آن زمان کل جهان معتقد بودند که آدرس خدا باید در اورشلیم باشد. اما شما می دانید که من فکر می کنم واقعا بد است! هنگامی که این مرد صادقانه خدا را دنبال کرد، در نهایت سادگی در اورشلیم، درب قفل شده است. چرا؟ چون او معلول بود! از آنجا که او عقیم شده است! چه شرم آور بود! وقتی که چیزی شبیه آن اتفاق می افتد عصبانی می شوم. و علاوه بر این، هنوز هم می خواهم امروز از این شخص عذر خواهی کنم. و نه تنها این کار را انجام خواهم داد، بلکه از هر کسی عذر خواهی کنم که برای او، ما درب خانه خدا را قفل کردیم. جستجوگرها؛ کسانی که نمی توانند زبان ما را درک کنند، معتادان به مواد مخدر... و... و... اما به خزانه دار ما از اتیوپی... چقدر تلخ بود زمانی که او هنوز هم ورود به درون معبد را ممنوع دید! همان چیزی که او در کل زندگی تجربه کرده است. او در کنار منبع زندگی هنوز هم تشنه بود. و تمام پول های جهان نمی تواند به او کمک کند. راه خدا برای او بسته بود. آیا شما هم این را احساس می کنید؟ آیا می دانید که من واقعا این مرد را تحسین می کنم؟ او تسلیم نشد حتی پس از سفر 3000 کیلومتری، او هرگز امیدش را از دست نداد! چه معجزه ای است، او نگفت: "خدا اجازه نمی دهد مردم بدانند پس به این دلیل من هم او را نادیده بگیرم، و من اکنون او را فراموش کرده ام." نه، او بیشتر زحمت کشید. او هنوز خدا را دنبال می کند، و برای این کار یک طومار قدیمی را خرید. این خدا احتمالا وجود دارد... و آدرس او هم وجود دارد... و این نقش قدیمی، را هم مرد خواند. در مسیر بازگشت به خانه او متن را به شدت مورد مطالعه قرار داد، همانطور که دوستان من در ICE هم اکنون در حال بررسی تلفن های همراه خود هستند. این مرد قدیمی این کار را در وسط بیابان کرده، حتی این کتاب هم چنان به او وابسته شده است. این کتاب به او بستگی داشت زیرا او آنچه را که در آن نوشته شده بود را درک نکرد. آیا تا به حال خدانگهدار را احساس کرده اید؟ اگر چنین است، شما دقیقا چگونه این مرد را در کویر احساس می کنید؟ در حال حاضر او واقعا به پایان راه رسیده بود. هیچ پاسخی نبود هیچ راهی برای رفتن بدون دردسر او نیست که می تواند تحمل کند. بدون ماجراجویی جدید، و نه یک فیلسوف از او می توانست بپرسد. چیزی که با خدا بود، سرانجام به پایان رسید. او مجبور به رها کردن شد! راهی دیگر وجود نداشت. او گم شد! همه ما باید از طریقی دوران تشنگی روحانی را ببینیم، مثل این مرد که تجربه کرد. من چه آدم بدبختی هستم! این بدن، مرا به سوی مرگ می کشاند. چه کسی می تواند مرا از دست آن آزاد سازد؟ (رومیان 7، 24)... پولس از تجربه کویر خود می گوید. از این رو بد نیست بدانید که این احساس گم شدن هم از خداست، خود عیسی مسیح گفت: "انسان سالم به پزشک نیاز ندارد، اما بیمار احتیاج به پزشک دارد." و به این دلیل است که عیسی چنین به وضوح گفت، من هرگز نمی خواهم به جایگاهی برسم که می گویند همه چیز را دقیقا درباره خدا می دانم. نه! من می خواهم با آنها و با این اتیوپی هماهنگ باشم و با اشتیاق و با اشک بسیاری از وضعیت ناامیدی من در آسمان، گریه کنم. من می خواهم این کار را در حال حاضر انجام دهم! اما اکنون من به داستان واقعا شگفت انگیز با اتیوپی می رسم. چیز شگفت انگیز حتی این نیست که او در جستجوی خداست. چیز واقعا شگفت انگیز این نیست که خدا می خواهد آدرس شما و آدرس من را همواره داشته باشد و به دنبال آن است! شما با اسپری قوطی، انسانی با کلمات نبوی، با تمام زبان هایی که در جهان وجود دارد... همه ی آنها را می خواند. او شما را صدا می زند و او را به نام من می خواند و او این اتیوپی را نیز نام برد. خدا بسیاری از مردم صدای غرش را در اورشلیم شنیدند اما آن شنیدن صدای خدا نیست... اما خدا در مرکز بیابان وجود دارد، در آن زمان که خدا ساکت نیست اما روشن بود، که خدا از اول می خواهد فرزندان خود را دنبال کند و آنها را صدا کرد. و تنها در بیابان بود که ناگهان روشن شد که خدا همیشه می خواست با یک مرد از اتیوپی صحبت کند. در اینجا این گیج کننده نیست و هم چنین فونت خنده دار بدون آدرس نیست. اما در اینجا صدای خدا دارای خطوط بسیار روشن بود. ببینید چگونه خدا همه چیز را در حرکت قرار می دهد. و من معتقدم که خدا این کار را هم امروز انجام می دهد. او این کار را برای من انجام داد و می دانم با شما هم انجام می دهد، اما بازگشت به داستان آن زمان خدا، اول اجازه دهید این مرد راه خود را انجام دهد. او باید برای دیدن شهر خدا به اورشلیم سفر کند.

اما هدف خدا این سفر نیست! ، عامل تعیین کننده این بود. این برنامه نرم افزاری بود که سخت درک می شود! این پیامی بود که خداوند پیام متنی برای این مرد داشت. پیام مهمی بود که مرگ عیسی بر روی صلیب توصیف شده بود. بله، حال شما باید صندلی خود را نگه دارید. چون که واقعا این یک پارادوکس بزرگ برای ذهن ماست. طومار دقیقا همان مکان را شرح می دهد زمانی که عیسی در نهایت حق خود را برای اقامت از دست داد و بنابراین آدرس خود را در این خاک از دست داده است. "چه مزخرفی است؟" بنابراین عجیب است ... او من فکر کردم مردم آن زمان معنی این کار را نفهمند. هدف از این کار چیست؟ حضور خدا از طریق عیسی. و چه اتفاقی می افتد؟ آنها او را می کشند! خدا چنین سوالاتی را اجازه می دهد. اما او همچنین به دقت همه چیز را توضیح می دهد. در آن زمان، فیلیپ به صحرا آمد و همه اینها را انجام داد. "آیا شما درک می کنید که در حال خواندن هستید؟" این آغاز گفتگو است. فیلیپ چیزی جز آنچه در این متن نوشته شده است توضیح نمی دهد. در حال حاضر در دست فیلیپ است و متن دقیق آن را توضیح می دهد. آیا شما آنچه را که در حال خواندن آن هستید درک می کنید؟ این سوال امروز هم مهم می شود. از بسیاری از معاصران ما، که با کلیسا روبرو می شویم پرسیده شده است. گناه عبارت است از کلمات خارجی و همچنین تمسخر در مورد به صلیب کشیده شدن عیسی. اما من مطمئن هستم که خدا سخت تلاش می کند تا ما او را پیدا کنیم و همه با او صحبت کنیم. و آنچه اتفاق می افتد دقیقا همان چیزی است که با این مرد در صحرا اتفاق افتاده است. قلب باز شد، یک زندگی در تنهایی و بی حوصلگی به یک باره نشان داده شده است. این مثل پیدا کردن بهار تازه در وسط بیابان است. بله! زندگی هنوز امکان پذیر است خداوند هم چنان برای من و در تمام عمر من ایستاده است. چه معجزه ای، و خدا نمی خواهد در معبد و یا فقط در کتاب های قدیمی پنهان شود. او در واقع در زندگی من طلوع می کند! چه شادی وجود دارد، منظورم این است که کلمه خدا همیشه با درک قلبی می آید. درک قلبی این است که خدا ادامه دارد. در آن زمان خدا اجازه می داد که دو مسافر از آب عبور کنند، البته هر دو هنوز این نکات را درک می کنند. خداوند این مرد را، به طوری که از انجیل درک شده است، می خواهد که به او، از شخصیت خود، پادشاهی ببخشد. "به نام پدر و پسر و روح القدس"، او باید مهر و موم روحانی روح القدس را دریافت کند. نام او باید در بهشت نوشته شود. ... این پایان داستان است. و فیلیپ رفت. "اما آن مرد خوشحال بود." پس از آن مرد تنها نبود، بلکه در مکان او همه چیز اقبال پیدا کرده بود. و در عین حال همه چیز متفاوت بود. شادی عمیقی با وجود مشارکت با این مرد باقی می ماند. روح القدس در او زندگی می کرد. این همه چیز را تغییر داد. مطمئنا مردم پرسیدند: "چه چیزی با دوستم تغییر کرده است؟" "او خدا را در اورشلیم در یافت کرد." بعضی ها جواب می دهند. "نه .. دیگران می گویند .." این بود که در راه بازگشت زمانی که در بیابان بود، خدا را دید. "این باعث می شود شما در مورد پیاده روی در بیابان کنجکاو باشید. "خیر!" مرد خزانه دار این پرسش را قطع می کند: خداوند در بیابان و در اورشلیم نیست، اما در ماست، خدا ما را جستجو می کند. و پیدا می کند! او ادامه می دهد این داستان نیز داستان ما هست. این داستان شما با اسپری صورتی می شود و این داستان من است. خداوند به دنبال انسان هاست. بنابراین، از شما دعوت می کنم که به کلیسای لوکاس بازگردید. ببخشید از بین بردن قفل را نشانه ی یک چیز بدانید. پیام شما به ما شنیده شد و درک شده ایم. راه دعوت من باز است بیابید خدا را با هم جستجو کنیم و شاید با شادی ادرس خدا را پیدا کنیم. آمین.